

تحلیل شخصیت در رمان جای خالی سلوچ بر اساس نظریه تکالیف سوگ «وردن» (مقاله پژوهشی)

ابراهیم ظاهری عبده‌وند*

چکیده

در این پژوهش به تحلیل و درون‌کاوی شخصیت، در رمان جای خالی سلوچ، براساس دیدگاه وردن (Worden) در مورد مراحل و تکالیف سوگ و واکنش‌های به‌هنگار در برابر ماتم با روش اسنادی پرداخته شده است. تحلیل شخصیت‌های داستان، بر اساس این دیدگاه، نشان می‌دهد خانواده سلوچ مانند مرگان، عباس و ابرو، ابتدا از طریق انکار معنی فقدان، فراموشی انتخابی، نفی روی دادن اتفاق مهم و داشتن تردید، واقعیت فقدان را نمی‌پذیرند تا درد رفتن سلوچ را بر خود آسان کنند که این امر، موجب ناهنجاری‌هایی در رفتار آنان می‌شود. در زمینه گذر از درد مصیبت، مرگان و عباس، درد مصیبت را انکار می‌کنند تا از خویش در برابر درد فقدان سلوچ محافظت کنند که این انکار، خود را به شکلی دیگر، یعنی رفتار نابهنگار خشونت، نشان می‌دهد. در ادامه، نبود سلوچ را می‌پذیرند و همه آنان، با کسب مهارت‌های جدید، با محیط بدون حضور شوهر/پدر انطباق می‌یابند. در پایان نیز با تغییر جای متوفی از نظر عاطفی، مانند عشق به فرزند و به دیگران، ازدواج کردن و عشق به کار، روزنی به سوی آینده و زندگی عادی می‌گشایند. از نظر احساس‌ها، شناخت‌ها و رفتارها، شخصیت‌های درگیر در سوگ، واکنش‌های مختلفی مانند خشم، اندوه، گوشه‌گیری، جست‌وجو، توهم و بی‌قراری از خود نشان می‌دهند و سرانجام، با پشت سر گذاشتن همه این مراحل، احساسات و واکنش‌ها، به زندگی معمولی باز می‌گردند. بر این اساس می‌توان

* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی. دانشکده ادبیات و علوم انسانی. دانشگاه شهرکرد (نویسنده مسئول).

شهر کرد. ایران. zaheri@sku.ac.ir

تحلیل شخصیت در رمان جای خالی سلوچ بر اساس نظریه تکالیف سوگ «وردن»، ظاهری عبدهوند ۱۴۷

نتیجه گرفت که در این رمان، در کنار پرداختن به محیط اجتماعی، درون شخصیت‌های مصیبت‌دیده نیز کاویده و حالت‌های مختلف آنان بازنمایی شده است.

کلیدواژه‌ها: جای خالی سلوچ، نقد روان‌کاوی، تکالیف سوگ شخصیت، واقعیت فقدان.

۱. مقدمه و بیان مسأله پژوهش

ارسطو را از نخستین افرادی دانسته‌اند که درباره تأثیرات روان‌شناختی اثر ادبی سخن گفته است؛ اما نقد روان‌کاوی به عنوان یکی از رویکردهای مهم نقد در دوره معاصر، از اندیشه‌های فروید سرچشمه گرفته و تأثیر او بر این رهیافت، به گونه‌ای بوده است که نظریه پردازان بعد از او را فرویدی یا پسا فرویدی دانسته‌اند؛ مانند آدلر، یونگ، لاکان، دلوز، گتاری، کریستوا، بلوم و دیگران (تسلیمی، ۱۳۹۵: ۱۲۱). از نظر فروید، رابطه مؤلف و متن، مانند رابطه رؤیابین و متن رؤیای اوست. همچنین به باور او، روان‌کاوی تلاش می‌کند تا بفهمد هنرمند با چه بنیانی از تأثرات و خاطرات شخصی اثر خود را ساخته است؛ یعنی حرکت از متن به زندگی‌نامه و از شخصیت داستانی به نویسنده. کارل یونگ، در نقد کهن‌الگویی خود، بر خلاف فروید، اثر ادبی را کانون روان‌شناسی خواننده یا نویسنده نمی‌داند، بلکه آن را بازنمایی رابطه میان ناخودآگاه فردی و جمعی می‌داند. در کارهای ژاک لاکان و پیروانش، نقد روان‌کاوی بر بستر مکتب پسا ساختارگرایی به قالبی تازه ریخته شده است که در آن مفاهیم میل و الگویی از زبان-شناسی ساختارگرا در آمیزه‌ای نوآورانه ترکیب شده‌اند (تادیه، ۱۳۷۷: ۲۱۰؛ سلدن و ویدوسون، ۱۳۹۷: ۲۰۰-۲۰۱). این منتقدان، برای نقد روان‌کاوی متون ادبی، به شکل‌های مختلف عمل می‌کنند؛ گاهی به مطالعه آفریننده اثر هنری می‌پردازند، گاهی به مطالعه خود اثر توجه دارند، گاهی تأثیر اثر ادبی را بر خواننده در نظر دارند و گاهی نیز از کیفیت و چگونگی آفرینش اثر ادبی و تکوین آن بحث می‌کنند (شمیسا، ۱۳۸۰: ۲۲۰).

از دیگر شکل‌های این نقد که خود فروید نیز به آن دست زد، روان‌کاوی شخصیت‌های داستانی است. «یکی از پرکاربردترین شیوه‌های استفاده از نظریه‌های

روان‌کاوی در مطالعات نقدانه ادبی، کاوش در ساحت روانی شخصیت‌هایی است که نویسندگان در آثارشان خلق کرده‌اند» (پاینده، ۱۳۹۷: ۹۵). نویسندگان، به‌ویژه رمان-نویسان، به شکل‌های مختلف در خلق آثار ادبی و به‌ویژه شخصیت‌های داستانی، به مسائل روانشناسی توجه نشان داده‌اند: «نویسندگان به ویژه نویسندگان قرن بیستم میلادی به بعد، با مطالعه و آشنایی هر چه بیشتر با روانشناسی، در خلق آثار خود از جنبه‌های روانشناسی غافل نیستند» (شایگان‌فر، ۱۳۸۴: ۱۱۹)؛ چنان‌که آنان، هم در رمان‌های کلاسیک (رنالیسم و انواع مختلف) و هم در رمان‌های مدرن و جریان سیال ذهن، به جزئیات روحی و روانی شخصیت‌ها توجه کرده و به تشریح انگیزه‌های درونی شخصیت‌ها پرداخته‌اند؛ برای نمونه داستایفسکی در رمان جنایت و مکافات، عذاب‌های روحی و روانی قاتلی را تحلیل کرده است، تولستوی در رمان آناکارینا، به روان‌کاوی عمیقی از روان پیچیده یک زن دست می‌زند، هنری جیمز با توجه عمیقش به زندگی روانی اشخاص و گسترش شیوه‌ای در رمان جهت نمایش هر چه بیشتر تأثیراتی که حوادث بیرونی بر خود درونی بشر می‌گذارد، پایه‌گذار رمان روانی جدیدی شد و نویسندگانی مانند فاکنر و جویس، از تک‌گویی دورنی استفاده کرده‌اند تا زندگی به وصف در نیامده روحی و روانی ضمیر ناخودآگاه اشخاص را تشریح کنند (سلیمانی، ۱۳۹۱: ۴۵).

در ایران نیز رمان‌هایی که در آن‌ها، به درون‌کاوی اشخاص داستانی پرداخته می‌شود، بیشتر با شکل‌گیری رمان‌های اجتماعی و رئالیستیبه وجود آمدند. ابتدا، در این نوع رمان‌ها، نویسندگان به تحلیل وضعیت روحی شخصیت‌ها و تأثیر پدیده‌های اجتماعی بر روان آنان پرداختند و سپس در رمان‌های جریان سیال ذهن، به این امر بیشتر توجه نشان دادند. از جمله رمان‌های فارسی در این زمینه، رمان «جای خالی سلوچ» از دولت‌آبادی است. این رمان، نمونه‌ای از رمان‌های رئالیسم روان‌شناختی است که دولت‌آبادی در آن، تأثیر ازدست دادن شوهر را بر ابعاد مختلف زندگی شخصیت‌های اصلی داستان، کاویده و با تحلیل و درون‌کاوی شخصیت‌ها، وضعیت درونیشان را

برای خواننده آشکار کرده است. می‌توان گفت این رمان دو خط طرح دارد: یکی پرداختن به مسائل اجتماعی و دیگری توصیف روان‌شناختی اشخاص داستان که در نتیجه بعد اول به وجود آمده است. تاکنون در پژوهش‌های مختلفی، خط طرح اول داستان، یعنی مسائل اجتماعی بررسی شده؛ اما در زمینه تحلیل روان‌شناختی شخصیت‌های این داستان، پژوهشی انجام نشده است که هدف در این مقاله، واکاوی این موضوع و درونکاوای شخصیت‌های اصلی داستانت است و به این پرسش‌ها پاسخ داده می‌شود که شخصیت‌های درگیر سوگ، تکالیف سوگ را چگونه پشت سر می‌گذارند؟ چه احساس‌هایی را تجربه می‌کنند؟ چه رفتارهایی انجام می‌دهند؟ به چه شناخت‌هایی دست می‌یابند؟ و آیا در پایان می‌توانند به زندگی عادی بازگردند یا نه؟

۱-۱) پیشینه پژوهش

تاکنون از جنبه‌های مختلف رمان جای خالی سلوچ بررسی شده است؛ چنان‌که میرعبادینی، بیشتر از بعد جامعه‌شناسی به این اثر نگریسته است. از نظر او (۱۳۸۶: ۸۶) در این رمان، «دولت‌آبادی، سرنوشت جامعه‌ای سنتی را باز می‌گوید که در سراسیمه سقوط قرار گرفته است. نظم پیشین دیگر کارآیی ندارد-مثل سلوچ که هنرش خریداری ندارد-نظم جدید نیز برخاسته از دل واقعیت‌ها و نیازهای جامعه نیست». تسلیمی (۱۳۸۸: ۱۳۶) درباره این رمان می‌نویسد: «حرکت مرگان و سلوچ به شاهرود، نشانه عبور جامعه ایرانی از مشکل حل‌نشده آب و فئودالیسم به سوی جامعه سرمایه‌سالاری و نظام بهره‌کشی از نیروی کارگری است». عسگری حسنگلو (۱۳۸۹: ۱۸۵)، پس از بررسی شخصیت‌های مرد رمان، به این نتیجه رسیده است: «دولت‌آبادی در جای خالی سلوچ، موفق می‌شود تصویری از یک روستای ایرانی به دست دهد که تحت تأثیر ورود صنعت و تکنولوژی در حال نابودی است». از نظر شیری (۱۳۸۶: ۲۷۳)، در رمان جای خالی سلوچ، «از اقتدار عامل‌های اجتماعی بر تغییر سرنوشت آدم‌ها به گونه‌ای سخن می‌رود که انسان‌ها به رغم تمام تلاش‌ها برای ایجاد تغییر در سرنوشت خود، در نهایت

چاره‌ای جز گردن نهادن به مقدرات اجتماعی ندارد». سناپور(سناپور، ۱۳۸۳: ۳۸-۳۹)، این رمان را رمانی با صبغه ناتورالیستی دانسته است که «بیشتر در چگونگی بروز خوی-های حیوانی آدم‌ها کندوکاو می‌کند». نتیجه مقاله «نقد فمینیستی بوم‌گرای رمان جای خالی سلوچ» به شرح زیر است:

شخصیت اصلی رمان جای خالی سلوچ، مرگان، از نگاه نقد فمینیستی بوم‌گرا، تداعی‌کننده پیوند و این همانی زن در زندگی بشر ابتدایی است. این رابطه در ناخودآگاه جمعی ما امتداد یافته است و رابطه مرگان با طبیعت در رمان جای خالی سلوچ، از نمونه‌های بارز آن در ادبیات معاصر ماست (پورقربیب، ۱۳۹۷: ۱۶).

در مقاله «خشونت علیه زنان در رمان جای خالی سلوچ و رمان گودان»، نویسندگان به مسأله خشونت آشکار و پنهان علیه زن در جامعه مردسالار پرداخته‌اند (رحمانی و کمار، ۱۳۹۶: ۱۷۸-۱۷۹). در مقاله «تحلیل عنصر شخصیت در رمان جای خالی سلوچ اثر محمود دولت‌آبادی»، مرگان به عنوان زنی معرفی می‌شود که قهرمانانه زندگی را اداره می‌کند، از پس تمام دشواری‌ها بر می‌آید و بنیان خانواده را به سامان می‌رساند (نصراصفهانی و شمعی، ۱۳۸۶: ۱۶۸). در آثار دیگری نیز این اثر به‌خصوص شخصیت مرگان از جنبه‌های مختلف مانند نقد فمینیستی و جامعه‌شناختی بررسی شده است؛ اما در هیچ‌کدام از این آثار، پژوهشگران به بعد روان‌شناختی این شخصیت توجه نشان نداده‌اند.

۲-۱ مبنای نظری پژوهش

از جمله پژوهش‌گرانی که مسأله سوگ را بررسی کرده‌اند، ج. ویلیام وردن (Worden, James William) است. از نظر وی، از دشوارترین و استرس‌زاترین رویدادهایی که بر جنبه‌های مختلف زندگی شخص از جمله روح و روان افراد تأثیر می‌گذارد، از دست دادن عزیزان است. فرد مصیبت‌دیده، واکنش‌های مختلف جسمانی، هیجانی، شناختی و احساسی از خود نشان می‌دهد که پس از تقریباً شش ماه این حالات فروکش می‌کنند و در صورت ادامه یافتن، فرد دچار اختلال روانی می‌شود. به اعتقاد وی (۱۳۷۷: ۲۳-۳۳)، هرگاه انسان به چیزی

یا فردی دل‌بسته باشد و آن را از دست بدهد، دچار تألم ناشی از فقدان می‌شود و وی چهار مرحله و تکلیف را باید از سر بگذراند که این مراحل، به ترتیب عبارتند از: الف) تکلیف پذیرش واقعیت فقدان، یعنی این‌که شخص به این نتیجه برسد که حداقل در این جهان، دیگر دیدار با شخص مرده میسر نخواهد بود؛ ب) تکلیف گذر از درد مصیبت که همزمان با مرحله اول اتفاق می‌افتد و هم شامل درد جسمانی می‌شود و هم درد عاطفی. شخص مصیبت‌دیده باید این مرحله را پشت سر بگذراند تا نشانه‌های آن، از طریق رفتارهای غیرعادی بروز نکند؛ ج) تکلیف انطباق با محیط بدون حضور شخص متوفی که پشت سر گذاشتن این مرحله، به عنوان مرحله سوم، به نوع رابطه فرد با شخص از دست رفته و متوفی بستگی دارد که تقریباً سه ماه طول می‌کشد و د) تکلیف تغییر جای متوفی از نظر عاطفی، یعنی یافتن مکانی مناسب برای متوفی در زندگی عاطفی، جایی که فرد زنده را قادر کند به زندگی مؤثر خود در جهان ادامه دهد. از نظر وردن، فرد مصیبت‌دیده، این مراحل را باید از سر بگذراند تا واکنش ماتم و سوگ او کامل شود. واکنش ماتم، «به فراگشتی اطلاق می‌شود که پس از فقدان فرد مورد علاقه به وجود می‌آید. این فراگشت، شامل دامنه وسیعی از احساس‌ها، تجربه‌های جسمانی، رفتارها و حالات ذهنی است که در مجموع واکنش ماتم را تشکیل می‌دهند» (معمدی، ۱۳۷۲: ۲۲۰). علاوه بر چهار تکلیف مذکور، همچنین رفتارهای طبیعی مختلفی از فرد در طی این چهار مرحله دیده می‌شود؛ مانند احساس‌ها (اندوه، خشم، اضطراب و تنهایی)، حالت‌های ذهنی و شناختی (ناباوری، گیجی، توهم و دلمشغولی) و رفتارهایی مانند اختلال در خواب، جست‌وجو و گوشه‌گیری (وردن، ۱۳۷۷: ۴۷-۴۸). از نظر وردن، انجام بهنجار این تکالیف و رفتارها، برای تحمل درد مصیبت و بازگشت به زندگی امری ضروری است.

واکنش ماتم به التیام یافتن زخم شبیه است؛ التیامی که در هر دو حالت و در قلمرو جسم و روان برای بازگشت به حالت تعادل حیاتی ضروری است و نیاز به گذشت زمان دارد. التیام جسمی یا روحی می‌تواند منجر به عملکرد کامل یا نزدیک به کامل ارگانسیم شود (معمدی، ۱۳۷۲: ۲۲۰).

مبنای پژوهش در این مقاله نیز این دیدگاه وردن است و بر اساس آن، شخصیت

مرگان درون‌کاوی می‌شود.

۲. بحث و بررسی

در رمان جای خالی سلوچ، سلوچ، خانه را ترک می‌کند که این امر، زندگی خانواده‌اش، به‌خصوص وضعیت روحی و روانی آنان را متأثر می‌کند. «افراد در برابر هرگونه فقدانی مانند پایان یک رابطه، مهاجرت یا طلاق، واکنشی از جنس سوگ نشان می‌دهند» (رفیعی اردستانی و همکاران، ۱۳۹۷: ۷۶)، خانواده سلوچ نیز، چنان‌که در جای جای داستان اشاره می‌شود، رفتن سلوچ را از خانه به عنوان «مرگ» او تلقی کرده‌اند و واکنشی مانند افراد ماتم‌دیده نشان داده‌اند. علاوه بر خانواده سلوچ، افرادی مانند علی گناو، مادر خود را از دست می‌دهد که در ادامه وضعیت روحی و روانی آنان و شیوه‌های به کار برده-شان برای کنترل درد فقدان بررسی می‌شود:

۲-۱ چهار تکلیف سوگواری

۲-۱-۱ پذیرش واقعیت فقدان

اولین مرحله در هر فقدان و از دست دادنی، پذیرش واقعیت فقدان است. فرد باید این واقعیت را بپذیرد که چنین حادثه‌ای روی داده است؛ اما گاهی افراد، واقعیت فقدان را انکار می‌کنند. انکار، یعنی «باور این‌که مشکل اصلاً وجود ندارد یا واقعه ناگوار، هرگز رخ نداده است» (تایسن، ۱۳۸۷: ۴۴). استفاده از این مکانیسم دفاعی، سبب می‌شود تا فرد بتواند راحت‌تر با امر ناگوار روی داده رودر شود. انکار واقعیت، به شکل‌های گوناگون اتفاق می‌افتد که یکی از اشکال آن، انکار معنی فقدان است. راه دیگری که اشخاص برای محافظت از خویش در برابر واقعیت مرگ می‌یابند، انکار معنی فقدان است. به این ترتیب، فقدان را می‌توان کم اهمیت‌تر جلوه داد و برای آن، ارزشی کمتر از آنچه واقعاً دارد، قائل شد. بارها چیزهای می‌شنویم از قبیل پدر خوبی نبود، زیاد به هم نزدیک نبودیم یا دلم برایش تنگ نمی‌شود (وردن، ۱۳۷۷: ۲۵).

در رمان جای خالی سلوچ نیز مرگان، احساس می‌کند سلوچ رفته است و در گفت‌وگوی با شخصیت‌های مختلف به این مسأله اشاره می‌کند؛ چنان‌که به کربلابی

صفی می‌گوید: «سلوچ نیست کربلایی جان. سلوچ نیست. رفته. سلوچ گم شده. نیست» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۵: ۱۶). افعال منفی و تکرار آن‌ها در این گفتار، نشان می‌دهد که مرگان «واقعیت فقدان» را پذیرفته است؛ اما اندوه مرگان، در ادامه به حدی می‌رسد که برای محافظت از خود، ناخودآگاه از مکانیسم دفاعی انکار «معنی فقدان» استفاده می‌کند و با استفاده از این روش، می‌کوشد تا ضایعه فقدان را به حداقل برساند. مرگان از رفتن سلوچ بسیار دچار اضطراب و اندوه شده است؛ چنان‌که در گفت‌وگوی با ابراو، کربلایی صفی، کدخدا و زنش، همواره می‌گوید سلوچ رفته است و حتی در سرمای یخبندان زمینچ به جست‌وجوی وی می‌پردازد و در نبود او بی‌اختیار اشک می‌ریزد؛ اما گاهی حتی به صورت ناخودآگاه بیان می‌کند: «رفت. هه خوبه! رفت... رفت. هه! رفت که برود. برود از کله خواجه هم آن طرف‌تر! برود. مگر چه می‌شود؟ گرگم می‌خورد؟ هه. رفت» و «بگذار برود. گور پدرش. آب هم از آب تکان نمی‌خورد» (همان: ۳۲). از این گونه جمله‌ها و سخنان که مرگان رفتن سلوچ را بی‌اهمیت جلوه می‌دهد، در صحنه‌های ابتدایی داستان، بسیار استفاده شده است. این نوع سخنان، بیان‌کننده این هستند که مرگان می‌کوشد تا به گونه‌ای رفتن و نبود سلوچ را برای خود راحت‌تر کند و از شدت ضایعه ایجاد شده و احساسات جانکاه خود بکاهد. این نوع جمله‌ها و عبارتها که در ظاهر بی‌ارزش بودن سلوچ را نزد مرگان نشان می‌دهند، در ورای معنای ظاهری، نشان‌دهنده عشق مرگان به سلوچ نیز هستند. در حقیقت مرگان، با تحقیر سلوچ، تنها می‌خواهد خود را تسکین دهد نه این‌که واقعا، از سلوچ نفرت داشته باشد. در صحنه‌های بسیاری، مرگان به سلوچ دشنام می‌دهد و با بدی از او یاد می‌کند؛ چنان‌که وقتی کدخدا نوروز و سالار برای گرفتن مس‌ها به خانه‌اش می‌آیند، مرگان می‌گوید سلوچ مس‌ها را برده است و این گونه به او دشنام می‌دهد: «خود پدرسگش، سلوچ هر بلایی بود سر مشربۀ حمام من، تاس و طشت من، بادیه‌های کعب دار من آورده» (همان: ۶۳). در ادامه سالار به دروغ‌گویی مرگان اشاره می‌کند: «دروغ می‌گویی با هفت پشتت، ریحانه جادو! آن مرد دستش به مال حرام دراز نمی‌شد. سلوچ آدمی نبود که از مال خودش

ببرد»(همان). در حقیقت در گفتار سالار عبدالله، شخصیت اصلی سلوچ که آدم خوبی بوده است، ترسیم می‌شود و بدگویی‌هایی که مرگان از او می‌کند، تنها نوعی مکانیسم دفاعی و انکار معنی فقدان است. در واقع مرگان با این شیوه می‌کوشد این حقیقت تلخ را که سلوچ دیگر نیست، نادیده بگیرد تا این واقعه دردآور را برای خود به صورتی درآورد که دیگر درد و رنجی نداشته باشد.

روش دیگر برای انکار واقعیت، «فراموشی انتخابی» است (وردن، ۱۳۷۷: ۲۵). فرد به گونه‌ای حادثه روی داده را فراموش و سعی می‌کند هر نشانه‌ای را که یادآور فرد از دست رفته است، از بین ببرد. مرگان نیز از این روش استفاده می‌کند و به گونه‌ای می‌کوشد تا هم خود و هم بچه‌هایش، سلوچ را فراموش کنند؛ چنان‌که وقتی ابرو از او درباره پدر می‌پرسد، او سخن را تغییر می‌دهد:

پیدا بود که مرگان نمی‌خواهد حرف سلوچ پیش کشیده شود. هرگز به هیچ بهانه‌ای راه به گفت- و گو نمی‌داد. فراموش! می‌رفت تا به هر زحمتی شده، شوی را فراموش کند. [...] بچه‌ها را هم از نام سلوچ می‌رماند. آن‌ها حق این را نداشتند که پیش روی او حرف پدرشان را بزنند. همین بود که ابرو زبان به کام گرفت و دیگر دم برنیاورد(دولت‌آبادی، ۱۳۹۷: ۱۱۳-۱۱۴).

یا هنگامی که عباس از هاجر می‌پرسد مس‌ها را کجا گذاشته‌اند، هاجر می‌گوید: «به خدا... من نمی‌دانم. من نبودم به خدا! به ارواح خاک بابا!-دهنت را جمع کن کولی غرشمال! مگر بابا مرده که تو به خاکش قسم می‌خوری؟ هاجر به حق حق گفت:-ننه گفت. او امروز گفت که مرده»(همان: ۶۷). این‌که هاجر از زبان مرگان می‌گوید سلوچ مرده است، نشان می‌دهد مرگان به طور کلی به دنبال فراموشی سلوچ است.

روش دیگر برای انکار واقعیت، این است که گویی اتفاقی برای شخص نیفتاده است و او باز می‌گردد. در حقیقت برای فرار از واقعیت، شخص دروغ می‌گوید و این دروغ‌گویی، خود، از جمله سازوکارهای منفی دفاع روانی است. مرگان نیز از چنین شیوه‌ای استفاده می‌کند و به خود و خانواده، دروغ می‌گوید تا از اضطراب خود و

فرزندانش بکاهد؛ چنان که در گفت‌وگوی با هاجر می‌گوید: «باباش هم مثل خیلی‌های دیگر به سفر رفته و برمی‌گردد. مرد برای سفر ساخته شده. همه مردها سفر می‌کنند. همه مردها خطر می‌کنند!» (همان: ۱۱۸). البته راوی داستان بیان می‌کند که مرگان دروغ می‌گوید:

مرگان دروغ می‌گفت و خودش هم می‌دانست که دارد دروغ می‌گوید؛ اما چرا، چطور شده بود که از سلوچ گفت؟ این را نمی‌دانست؟ شاید می‌خواست که بچه‌ها برای خود، تکیه‌گاهی - هر چند دور و گم - حس کنند. برای همین دروغ‌های تازه‌ای به نظرش آمد که پیش بچه‌ها به هم بیافد و دور و نزدیک، این دروغ را یک جوری به گوش دیگران هم برساند: برایم پول فرستاده. از تهران (همان).

این توصیف راوی نشان می‌دهد مرگان هنوز نتوانسته به صورت کامل با واقعیت کنار بیاید و بین پذیرش و ناباوری هنوز در نوسان است. او ابتدا با تحقیر و کوچک شمردن سلوچ، و در ادامه با فراموشی انتخابی و در برخی موارد با نفی حادثه روی داده، می‌خواست نبود سلوچ را آسان کند؛ اما سرانجام با گذشت زمان با این واقعیت کنار می‌آید و می‌پذیرد که دیگر سلوچ نیست و خود را باید با محیطی که شوهر دیگر حضور ندارد، انطباق دهد و خشم و درد خود را کنترل کند.

فرزندان مرگان نیز در این مرحله، واکنش‌های متفاوت دارند؛ چنان که هاجر با توجه به سنش، سخن مادر را مبنی بر مرگ پدر و بازنگشتنش را می‌پذیرد و حتی به خاک مرده او قسم می‌خورد که بدین سبب عباس او را شماتت می‌کند: «مگر بابا مرده که تو به خاکش قسم می‌خوری؟» (همان: ۶۷). ابراو و عباس، در آغاز باور نمی‌کنند که پدرشان رفته است و دیگر باز نمی‌گردد؛ بنابراین با تردید به آن می‌نگرند: «تو چی خیال می‌کنی ابراو؟ راستی راستی رفته، یا این که ننه جلوی این مردکه، سالار عبدالله، زادی-گری می‌کند» (همان: ۵۵). ابراو همواره از دیگران می‌پرسد که آیا پدر برای همیشه رفته است و آیا بر نمی‌گردد؛ چنان که به مادر می‌گوید: «هیچ خبری از او نشد» (همان: ۱۱۲)؛ اما مادر به جای توضیح در این باره، او را به فراموش کردن پدر فرا می‌خواند که این امر، نمی‌تواند از نظر روحی کمکی به ابراو بکند. مهمترین گفت‌وگوی او در این زمینه با

علی گناو انجام می‌شود. ابراو به او می‌گوید: «همه مردهایی که از خانه‌شان می‌روند، دیگر هرگز بر نمی‌گردند؟!» (همان: ۱۴۶) که علی گناو، برخلاف مرگان، او را با واقعیت امر، روبه‌رو می‌کند؛ چنان‌که به او می‌گوید پدرش دیگر باز نمی‌گردد: «دندان دیدن او را بکن و بینداز دور. خیال کن نبوده» (همان: ۱۴۶)؛ اما ابراو نمی‌تواند تا پدر را فراموش کند: «اگر می‌توانستم که فراموش کنم که خوب بود» (همان) که دیگر گفت‌وگوهای او در این زمینه با دیگر شخصیت‌ها نشان می‌دهد او نمی‌تواند رفتن پدر را بپذیرد و با واقعیت آن کنار آید. این موجب اضطراب و تشویش درونی او می‌شود؛ اما عباس، با تحقیر پدر و استفاده از روش انکار معنی فقدان، می‌کوشد پذیرش واقعیت فقدان را به تأخیر اندازد؛ چنان‌که به ابراو می‌گوید: «گور پدرش! می‌خواهد برگردد، می‌خواهد برنگردد. از بودنش چه نفعی بردیم که از نبودنش ضرر کنیم! ... می‌خواهم نباشد! تا بود نان خشک و کتک داشتیم. حالا که نیست فقط نان خشک داریم. چه گلی توانست به سرمان بزند؟» (همان: ۱۸۰) در این داستان، علی گناو نیز مادرش را از دست می‌دهد. او، وقتی به خانه می‌آید و می‌بیند مادرش را از زیر آوار بیرون آورده‌اند، «بالای سر مادرش می‌نشیند» (همان: ۱۰۹) و بدین ترتیب با واقعیت مرگ مادر روبرو می‌شود و آنرا می‌پذیرد.

۲-۱-۲ گذر از درد مصیبت

هرگاه انسان به شخصی دل‌بسته باشد و آن فرد را به گونه‌ای از دست بدهد، به طور طبیعی دچار درد می‌شود که از آن به عنوان «درد ماتم» یاد شده است. «امکان ندارد کسی را که عمیقاً به او دل‌بسته بوده‌ایم، بی‌تجربه کردن حدی از درد از دست بدهیم» (وردن، ۱۳۷۷: ۲۷)؛ بنابراین داشتن درد هنگام فقدان عزیزان، امری طبیعی است؛ اما گاهی عواملی سبب می‌شوند تا انسان این درد را انکار کند و نتواند از مرحله دوم گذر کند.

نفی تکلیف دوم، یعنی تکلیف از سر گذراندن درد، به این گونه است که نباید احساس کرد. اشخاص از راه‌های گوناگونی می‌توانند تکلیف دوم را قیچی کنند. ساده‌ترین راه این است که احساس خویش را کتمان کنند و از اساس، منکر وجود دردی شوند که حضور دارد (همان: ۲۸). در رمان جای خالی سلوچ، مرگان بعد از رفتن شوهر، متوجه می‌شود سخت به شوهر دل‌بسته بوده است:

کهنه خاکستری که همه چیز روزگاران مرگان را پوشانده بود، یک دم از روی قلب او رفته می‌شد. چیزی گم و گنگ، چیزی از یاد رفته در سینه‌اش سر بر می‌آورد: سلوچ، عشقی کهنه، زنگ زده. مهری آمیخته به رنج. حسی ناگهانی. دریافت این‌که چقدر سلوچ را می‌خواست و می‌خواهد (دولت‌آبادی، ۱۳۶۱: ۱۳).

این دل‌بستگی شدید، سبب می‌شود در ادامه، مرگان از نظر عاطفی دچار درد روحی شدیدی شود که امری طبیعی است؛ اما گاهی با کتمان کردن درد خود، می‌کوشد حضور درد را انکار کند؛ برای نمونه هنگامی که در جست‌وجوی سلوچ است، اشک می‌ریزد؛ اما می‌کوشد این درد را انکار کند و برای خود وانمود می‌کند که اشک‌هایشبه سبب وزش باد است: «آب از چشم‌های مرگان روان بود و او خود مایل بود پیندارد از باد است. نمی‌خواست به روی خود بیاورد که دارد می‌گرید. دلش این را نمی‌خواست» (همان: ۳۲). این امر سبب می‌شود تا مرگان دیرتر بتواند تکلیف دوم را پشت سر بگذارد. مرگان همواره در ظاهر خود را آرام نشان می‌دهد، گویی که دردی در درون ندارد؛ اما در باطن بسیار مغموم است؛ چنان‌که راوی چنین به توصیف او می‌پردازد: «مرگان به روی آرام بود؛ اما به باطن آشفته بود» (همان: ۵۸). البته او، گاهی این درد مصیبت را بر سر دیگران خالی می‌کند، به‌خصوص عباس که مخل زندگی‌اش شده بود (همان: ۷۵). بعد از مدتی - حدود سه ماه، در فصل بهار داستان - مرگان درد مصیبت را پشت سر می‌گذارد و هر چند هنوز با افراد، رابطه‌ی زیادی ندارد، تنها و گوشه‌گیر است و حتی هنگام کار زیاد با دیگران دم‌خور نمی‌شود، می‌توان شادی را در او یافت؛ چنان‌که هنگامی همراه هاجر برای رنگ زدن خانه‌های دیگران می‌روند، شاد است: «هاجر کمتر مادرش را این جور سر کیف دیده بود. پیش خود این شنگی مادر را به

حساب و فور کار می‌گذاشت» (همان: ۲۰۱). اگر تا پیش از این افسرده بود، بعد از این، دوباره جوانی در درون او زنده می‌شود و عشق و جوانی، رنگ همه چیز را تغییر می‌دهد:

جوانی دیگر مهلتی به دل‌افسردگی و پریشانی نمی‌دهد. غوغا می‌کند. آشوب همه چیز را به هم می‌ریزد. سفالینه را می‌ترکاند. همه دیوارهایی را که بر گرد روح سر برآورده‌اند، در هم می‌شکند. ویران می‌کند! از این بود شاید که مرگان جابه‌جا، در فاصله کار تا کار بشکن می‌زد و گاه شلنگ می‌انداخت و چون نوعروسی شنگول، با دخترش شوخی می‌کرد (همان: ۲۰۱-۲۰۲).

در این توصیف، دیواری که بر گرد روح مرگان کشیده شده، دردهای بسیار از جمله درد مصیبت رفتن سلوچ است که بعد از مدتی، مرگان می‌تواند آن‌ها را بشکند که این شکستن، مظهر پشت سر گذاشتن افسردگی و اندوه‌هایی است که در درونش انباشته شده بود؛ بنابراین باید گفت بعد از این که مرگان وارد محیط کار می‌شود، مرحله دوم را نیز کمابیش پشت سر می‌گذارد؛ هر چند هنوز در ته دلش اندوه ناشی از نبود سلوچ وجود دارد.

هاجر و ابرو نیز با رفتن پدر دچار اندوه شدید می‌شوند؛ به گونه‌ای که هاجر، مضطرب می‌گردد و ابرو، همواره دل‌نگران، منتظر بازگشت پدر و در جست‌وجوی اوست. بدین ترتیب آن دو دردماتم خود را بروز می‌دهند؛ اما عباس، درد خود را انکار و همواره بیان می‌کند که بود و نبود پدر برای او هیچ فرقی ندارد: «من به دلم راهش نمی‌دهم» (همان: ۱۸۰). حتی زمانی که با ابرو از دوران خوشی با پدر سخن می‌گوید، به انکار احساسات این دوره می‌پردازد: «خیلی خوب، واگوی کردن ندارد که. بگذار از کله خواجه هم برود آن طرف‌تر» (همان: ۱۸۰-۱۸۱). انکار احساس درد مصیبت، سبب می‌شود تا درد ماتم، از طریق نشانه‌ها یا دیگر شکل‌های رفتار غیرعادی خود را نشان دهد (وردن، ۱۳۷۷: ۲۷) که بر این اساس می‌توان گفت رفتار خشونت‌آمیز و همراه خشم عباس در خانواده و بیرون از آن، تغییر شکل یافته و ناشی از انکار درد مصیبت ماتم است. این امر موجب طولانی‌تر شدن مرحله سوگواری در او شده است. در بخش سوم داستان که همزمان با فصل بهار در داستان است، عباس نیز با درد

مصیبت کنار می‌آید. در توصیف حالت روحی عباس و ابراو و هاجر در این مرحله آمده است: «گذر از سیاهی، این شکفته‌ترین حالتی بود که می‌شد در رفتار ایشان دید. باروی فرو ریخته زمستان زیر قدم‌ها غبار شد» (همان: ۱۷۱) که می‌توان گفت باروی زمستان و روزگذار سیاهی، علاوه بر اشاره به فصل زمستان، نشان‌دهنده دوره از دست دادن پدر و درد مصیبت ناشی از آن است. اکنون آنان توانسته‌اند این دوران را پشت سر بگذارند و وارد دوران بهار، یعنی شادی و آرامش زندگی شوند. در این مرحله است که برای نخستین بار، این سه شخصیت به شادی می‌پردازند و تا حدودی بدون خشونت به‌خصوص از جانب عباس، با هم بازی می‌کنند (همان: ۱۷۲-۱۷۳). علی گناو نیز درد خود را در همان آغاز از دست دادن مادر نشان می‌دهد: «گریه نمی‌آید. جیغ می‌زند...» (همان: ۱۰۹). وی به احساس درد مصیبت خود اجازه بروز می‌دهد و بعد از مدتی کوتاه، درد مرگ مادر را فراموش می‌کند: «علی گناو نفس راحتی کشید. باری سنگین از دوشش برداشته شده بود. دمی به فراغت. ریه‌هایش را از هوای پاکیزه صبح پر کرد...» (همان: ۱۶۴). می‌توان گفت دلبستگی کمتر علی گناو به مادر چه از نظر عاطفی و چه جایگاه مادر در بین خانواده‌اش در این امر بی‌تأثیر نبوده است.

۲-۱-۳ انطباق با محیط بدون حضور شخص متوفی

انطباق با محیط جدید، برای افراد مختلف متفاوت است و مدت زمانی طول می‌کشد تا افراد درک کنند که زندگی بدون فرد از دست رفته چگونه است. برای زنان بیوه، «این درک اغلب حدود سه ماه پس از فقدان شروع می‌شود و شامل کنار آمدن با تنهایی زندگی کردن، بزرگ کردن بچه‌ها با دست تنها، سر کردن با خانه خالی و تنهایی برآمدن از پس مسائل مالی است» (وردن، ۱۳۷۷: ۳۰). در رمان جای خالی سلوچ، با توجه به این‌که مرگان، زنی است سختی کشیده؛ چنان‌که پیش از ازدواج با سلوچ از طریق خوشه‌چینی روزگار می‌گذرانید و بعد از ازدواج نیز در انجام کارها به او کمک می‌کرد، با رفتن سلوچ، خیلی زود با محیط بدون شوهر انطباق پیدا می‌کند و نه تنها کارهای

خانه را انجام می‌دهد، بلکه برخی از کارهای سلوچ را یا خود انجام می‌دهد یا این‌که از طریق عباس و ابرو به انجام آن‌ها مبادرت می‌ورزد و بدین ترتیب، از پس مسائل مالی خانواده برمی‌آید. بهترین صحنه داستان از این نظر، صحنه دفن کردن مادر علی گناو است. در این صحنه، مرگان، خود بیلچه مقنی‌گری سلوچ را به دست می‌گیرد و به کمک علی گناو می‌رود: «مرگان بیرون آمد. بیلچه مقنی‌گری سلوچ دستش بود» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۷: ۱۵۳). این صحنه نمادین، نشان از این دارد که مرگان در نبود سلوچ، جای او را پر کرده است و کارهایش را انجام می‌دهد. در نبود سلوچ، مرگان است که درباره سرنوشت هاجر و ازدواجش تصمیم می‌گیرد و او را به علی گناو می‌دهد؛ روی زمین، کشاورزی می‌کند: «روز اول عید بیلم را ور می‌دارم و می‌روم روی زمین» (همان: ۱۶۱)؛ به سفید کردن خانه‌های مردم می‌پردازد (همان: ۱۹۳) و کارهایی از این قبیل انجام می‌دهد. در زمینه حل مسائل مالی خانواده، وی در گفت‌وگوی با کربلایی دوشنبه می‌گوید: «گور باباش! کاری می‌کنم، مزدی می‌گیرم» (همان: ۲۰۴). در این گفت‌وگو نیز نشان داده شده که مرگان فهمیده است برای ادامه زندگی، خود باید کارهای سلوچ را انجام دهد و برای تأمین مایحتاج زندگی، خودش باید کاریکند. در زمینه نگهداری از فرزندان، او جای سلوچ را برای فرزندان پر می‌کند؛ هر چند دغدغه این را دارد که نتوانسته مانند ابرو، عباس و هاجر را نیز بزرگ کند: «غم مرگان این نبود که چرا ابرو این‌جور از آب درآمده است؛ غم او این بود که چرا آن دو تا-عباس و هاجر- این‌جور از کار در نیامده‌اند» (همان: ۳۵۹). بعد از رفتن سلوچ، احساس تنهایی می‌کند و هنگامی که کربلایی دوشنبه می‌گوید، بیوه شده است، دچار اضطراب می‌شود؛ اما در ادامه با این تنهایی کنار می‌آید؛ چنان‌که به خواستگاریش، از جمله خواستگاری کربلایی دوشنبه پاسخ منفی می‌دهد و می‌تواند خود را با جای خالی سلوچ تطبیق دهد. بدین ترتیب باید گفت مرگان با کسب مهارت‌های جدید، پذیرش تغییر در محیط و تعریف دوباره از وظایفش در زندگی، می‌تواند تکلیف سوم را نیز انجام دهد و این مرحله را پشت سر بگذراد.

دیگر اعضای خانواده نیز در نبود پدر، خود را با این محیط انطباق می‌دهند. هر چند از همان آغاز هاجر، ابرو و عباس، برای تأمین معاش خانواده می‌کوشند، اندوه از دست دادن پدر بر روح و روان آنان سایه افکنده و تنها غریزه زنده ماندن، سبب شده است تا به کار پردازند؛ اما با نزدیک شدن به عید و با پشت سر گذاشتن درد مصیبت و کاستن از آن، آنان نیز خود را با محیط جدید انطباق می‌دهند و به کسب مهارت‌های جدید می‌پردازند؛ چنان‌که هاجر در کنار مادر، مهارت‌های جدید مانند سفید کردن خانه می‌آموزد و به او، در کسب درآمد خانواده کمک می‌کند. عباس نیز مانند مادر که بیلچه سلوچ را برداشته است چوب دست پدر را برمی‌دارد و شتربانی می‌کند: «چوب دست بابات انجاست، ورش دار و راه بیفت» (همان: ۱۹۱). ابرو نیز بر سر تراکتوری که تازه به زمینچ آمده است، مشغول کار می‌شود. بدین ترتیب اعضای خانواده، با پذیرش تغییر و بازنگری در الگوی زندگی گذشته، با حسی تازه از جهان، زندگی را به پیش می‌برند. شکل دیگر انطباق، مربوط به احساس خویش از جهان است. فقدان ناشی از مرگ، ممکن است ارزش‌های بنیادی و اعتقادات فلسفی شخص درباره زندگی را به مخاطره بیفکند. شخص در تغییرات ناشی از فقدان، در جست‌وجوی معنی است تا بدان مفهوم ببخشد و حدی از کنترل را برای زندگی خویش به دست آورد (وردن، ۱۳۷۷: ۳۲). علی گناو با مرگ مادر، درباره معنای زندگی و هدف آن به فکر واداشته می‌شود. او به این پی می‌برد که زندگی هیچ ارزشی ندارد اگر فرزندی نباشد تا از طریق آن نسل انسان ادامه بیابد: «آدم به چه امیدی زندگی زندگانی کند؟ من که بمیرم، اسمم روی چی، کی می‌ماند؟ روی سنگ! وقتی که بمیرم، انگار هیچ وقت نبوده‌ام. که چی؟» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۷: ۱۴۵). این امر سبب می‌شود تا برای مفهوم بخشیدن به زندگی‌اش و ایجاد هدف در آن، به فکر ازدواج بیفتد که سرانجام با هاجر، دختر سلوچ ازدواج می‌کند و بدین ترتیب وی نیز با محیط جدید انطباق می‌یابد.

۲-۱-۴ تغییر جای متوفی از نظر عاطفی

شخص سوگوار هیچ‌گاه فرد از دست داده را به صورت کامل فراموش نمی‌کند، بلکه همین‌که دیگر نیازی به شخص از دست رفته در زندگی نداشته باشد، شخص به مرحله پایانی و پایان سوگواری رسیده است:

سوگواری زمانی پایان می‌یابد که سوگوار در جریان زندگی روزمره خویش، دیگر نیازی به حضور تصویر متوفی با شدت و حدتی افراطی نداشته باشد» (وردن، ۱۳۷۷: ۳۳). زمانی که مولا امان با مرگان، درباره سلوچ، سخن می‌گوید، مرگان پاسخ می‌دهد: «من شوی نمی‌خواهم. خواه سلوچ مرده، خواه زنده باشد. حالا هم کار دارم!» (دولت‌آبادی ۱۳۹۷: ۲۷۱).

این سخن مرگان، نشان می‌دهد او از نظر عاطفی، دیگر وابسته به سلوچ نیست و آن عشق کهنه‌ای را که در او زنده شده بود، به سوی دیگر هدایت کرده است. وی دل‌بستگی جدید برای خود ایجاد می‌کند؛ به فرزندانش عشق می‌ورزد: «مادر بلاگردانتان» (همان: ۳۶۰)؛ به آینده دل می‌بندد و بر آن است که جایی برای خود در این زندگی بیابد:

مرگان کمر راست کرد و برخاست. یک بار دیگر باید به راه می‌افتاد. بار گذشته سنگین بود؛ چشم-انداز آینده هم اما کشتی داشت. مگر می‌شود در یک نقطه ماند؟ مگر می‌توان؟ تا کی و تا چند می‌توانی چون سگ کتک خورده درون لانه‌ات کز کنی؟ در این دنیای بزرگ، جایی هم آخر برای تو هست. راهی هم آخر برای تو هست. در زندگانی را که گل نگرفته‌اند (همان: ۳۶۰).

جمله پایانی، نشان از آن دارد که مرگان، با وجود سختی‌های گذشته، به این نتیجه رسیده است که می‌توان روزنی به آینده جست و زندگی را از سرگرفت. در پایان نیز چنین می‌کند و از تنهایی و گوشه‌گیری دست می‌کشد و به دیگران عشق و محبت می‌ورزد: «بی‌هیچ کار و منظوری، مرگان در کوچه‌های زمینج راه می‌رفت و به هر کس می‌رسید، سلام و احوالپرسی می‌کرد. در برخی خانه‌ها را می‌زد، به درون می‌رفت. کله-ای می‌نشست و گفت و گو می‌کرد، خنده و خوش‌طبعی می‌کرد...» (همان: ۳۷۰). تکالیف زمانی کامل می‌شوند که «فرد داغدار فقدان را با زندگی‌اش ادغام کند و از دل‌بستگی هیجانی با متوفی رهایی یابد و این هیجان‌ات را برای اکنون و آینده سرمایه‌گذاری کند» (موسوی و همکاران، ۱۳۹۵: ۱۳۵) در این مرحله نیز مرگان فقدان سوگ را پذیرفته

تحلیل شخصیت در رمان جای خالی سلوچ بر اساس نظریه تکالیف سوگ «وردن»، ظاهری عبدهوند ۱۶۳

و از دل‌بستگی به سلوچ رهایی یافته؛ بنابراین می‌توان گفت که تکالیف سوگ او کامل شده است. از میان فرزندانش نیز عباس به سبب بیماری و پیری زودرسش، فقط سه مرحله نخستین را پشت سر می‌گذارد، هاجر با علی گناو ازدواج می‌کند و بدین ترتیب زندگی‌اش وارد مرحله جدیدی می‌شود و ابراو نیز عشق خود به پدر را به عشق به تراکتور و کار روی آن تغییر می‌دهد:

پلک‌هایش را بست. دیگر نمی‌خواست به پدرش فکر کند. نه این‌که بخواهد سلوچ را از یاد ببرد. نه! فقط احساس می‌کرد که خیال سلوچ دیگر دشت وهم‌انگیزی و پرجاذبه‌ای نیست که او را در هر لحظه سرگردانی به سوی خود بکشد. صدای قارقار تراکتور، خاطر و خیال ابراو را بر هم زده بود (همان: ۲۳۶).

۲-۲ احساس‌ها، شناخت‌ها و رفتار شخصیت داغ‌دیده

شخصی که فردی را از دست می‌دهد، به‌خصوص در آغاز فقدان و در دو مرحله (تکلیف) اولیه سوگ، دچار احساس‌ها، شناخت‌ها و رفتارهایی می‌شود که در رمان جای خالی سلوچ، علاوه بر شخصیت مرگان که اکثر احساس‌ها و رفتارهای شخص مصیبت‌دیده در او دیده می‌شود، در دیگر شخصیت‌ها، یعنی هاجر، ابراو، عباس و علی گناو نیز برخی از این ویژگی‌ها مشاهده که در ادامه این حالت‌ها و احساس‌های آنانواکایی می‌گردد:

۲-۲-۱ احساس خشم و پرخاشگری

خشم از مهمترین احساس‌هایی است که بعد از هر از دست‌دادنی روی می‌دهد. در مرحله خشم، فرد از جهان و مردم عصبانی است، به وضعیتی که پیش آمده، معترض است. احساس آشفتگی و دلخوری از همه چیز وجود دارد» (کلانتری و همکان، ۱۳۹۴: ۱۹). همبستگی مثبت و نیرومندی بین پرخاشگری با خشم وجود دارد (فرانکن، ۱۳۸۴: ۳۶۲). گاهی به سبب بر هم خوردن رابطه‌ای، مردم احساس خشم می‌کنند که این خشم می‌تواند با پرخاشگری کلامی یا جسمانی همراه باشد. بعد از رفتن سلوچ، مهمترین

احساسی که از مرگان ترسیم می‌شود، خشم همراه پرخاشگری است. او گاهی از دست سلوچ خشمگین است و این خشم خود را به شکل کلامی نشان می‌دهد: «رفت. هه خوبه! رفت... رفت. هه! رفت که برود. برود از کله خواجه هم آن طرف‌تر برود! برود» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۷: ۱۲) و گاهی بر فرزندان خشم می‌گیرد و خشم خود به سلوچ را به آنان نسبت می‌دهد؛ برای نمونه، برای بیدار کردن‌شان، به آنان لگد می‌زند، پرخاش می‌کند و به عباس که از او نان خواسته است، با خشم و غضب پاسخ می‌دهد (همان: ۲۱-۲۲). گاهی نیز در رفتار با همسایگان و اطرافیان است که این خشم و پرخاشگری-اش بروز می‌یابد؛ برای مثال هنگامی که سالار برای گرفتن قرضش از سلوچ، به خانه مرگان می‌آید، مرگان با او بد سخن می‌گوید، دشنام می‌دهد و سرانجام رفتار آنان به خشونت و زد و خورد می‌کشد: «سالار عبدالله... خونت پای خودت. می‌کشمت. هم تو را می‌کشم، هم یکی از این بچه‌ها را. به برکت خدا می‌کشمت. من از جانم سیرم. سیرم. سیرم» (همان: ۳۳) که تکرار واژه «سیرم» در پایان سخن، نهایت دلخوری و عصبانیت او را نشان می‌دهد.

از جمله عواملی که سبب کاستن از شدت خشم ناشی از مرگ یا از دست دادن فرد مورد علاقه در افراد می‌شود، داشتن رابطه صمیمی با دیگران و حمایت اطرافیان است. روابط صمیمانه با دیگران، در کاستن از غم و افسردگی، نقش بسیار مهمی دارد و این امر، موجب شادابی و بهزیستی در فرد می‌شود (ریو، ۱۳۹۶: ۲۳۹). در رمان جای خالی سلوچ هیچ کس از مرگان حمایت و با او، ارتباط درست برقرار نمی‌کند؛ هرچند او، در آغاز به دنبال ایجاد زمینه‌های این نوع ارتباط است. فرزندان برخلاف میلش عمل می‌کنند، کدخدا او را مورد شماتت قرار می‌دهد، سالار، علیه او به رفتار خشونت‌آمیز دست می‌زند و بدین ترتیب، نشان داده می‌شود که چه فرزندان و چه اطرافیان و همسایگان، به جای حمایت عاطفی و اجتماعی، به سرزنش و آزار مرگان می‌پردازند که این امر، موجب دوام و طولانی شدن خشم در او می‌شود. علاوه بر مرگان، این خشم و خشونت، در رفتار و گفتار ابراو و البته بیشتر عباس، مشاهده می-

شود. عباس در آغاز با خشونت زبانی خانواده را می‌آزارد: «گور پدر همه‌تان؛ همه‌تان به جهنم بروید. به جهنم» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۷: ۷۱). وی با خشم و خشونت خواهرش هاجر را کتک می‌زند که درباره علت این رفتار او، بیان می‌شود: «شاید او هم بهانه می‌جست» (همان: ۶۸) که بر اساس واژه بهانه، می‌توان گفت علت کتک زدن هاجر، نه فقط نگفتن حقیقت به عباس، بلکه رفتن سلوچ بوده که از نظر روحی، عباس را آزده است. نمونه دیگر از خشم در رفتار این دو شخصیت، هنگامی است که آنان برای کندن چوب‌پنبه به خدازمین می‌روند و به شدت یک‌دیگر را کتک می‌زنند (همان: ۳۸). البته با گذر زمان، بعد از تقریباً سه ماه، خشم این دو برادر فرو می‌نشیند: «فرزندان سلوچ - دست کم برای دمی - به خشم و طعنه و نیش زبان با یک‌دیگر رفتار نمی‌کردند» (همان: ۱۷۱).

این فروخوابیدن خشم، بعد از گذر از دوران سیاهی است: «دل‌هاشان از چیزی نو به شوق بود: گذار از سیاهی» (همان). همان‌گونه که بیان شد، این دوره سیاهی، زمان رفتن سلوچ است. با سپری شدن مدتی، آنان توانسته‌اند آرامش خود را تا حدودی دوباره به دست بیاورند. علی گناو نیز هنگام مرگ مادر، بسیار خشمگین می‌شود و این خشم خود را به رقیه، زنش، نشان می‌دهد: «به زن هجوم می‌برد. فحش است که از زبانش می‌بارد» (همان: ۱۰۹)؛ زیرا او، زنش را مسبب مرگ مادرش می‌داند؛ به همین سبب با نهایت خشم و نفرت با زنش برخورد می‌کند. این موضوع است که همواره ذهن علی گناو رابه خود مشغول کرده است و در هر موقعیتی به آن اشاره می‌کند؛ به گونه‌ای که این خشم، موجب فاصله گرفتن او از همسرش می‌شود تا جایی که او را طلاق عاطفی می‌دهد.

۲-۲-۲ احساس اندوه، بی‌تابی و شوک

شایع‌ترین و بارزترین احساس در سوگ، احساس اندوهگینی است (خداپناهی، ۱۳۹۶: ۲۵۶). وقتی بین دو فرد احساس دل‌بستگی وجود داشته باشد و به دلایلی از جمله مرگ

یا طلاق یا ترک، بین آنان جدایی ایجاد شود، این هیجان بروز می‌کند؛ چنان‌که مرگان با رفتن سلوچ، دچار اندوه بسیار می‌شود. راوی برای توصیف نهایت اندوهش، او را به گریه‌ای تشبیه می‌کند که زنده زنده آن را آتش زده باشند: «می‌سوخت و می‌رفت تا بسوزاند. برافروخته؛ چنان‌که بر گریه‌ای نفت ریخته و زنده زنده، شعله‌ورش ساخته باشند» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۷: ۱۰). گاهی ناخودآگاه گریه می‌کند و گاهی در حدیث نفس‌ها و واگویه‌هایی که با خود می‌کند، می‌کوشد دست از گریه بردارد: «مگر کم بودند مردهایی که رفتند و نیامدند؟ نه! گریه ندارد. بگذار هر کس به راه خود برود» (همان: ۲۵). احساس غمیگینی، نشان‌دهنده این است که فرد به کمک دیگران نیاز دارد و گریستن برای این است که در دیگران، واکنش همدردی و حمایت بر می‌انگیزد و موقعیتی ایجاد می‌کند که در آن قوانین عادی رفتار رقابت‌جویانه کنار گذاشته می‌شود (وردن، ۱۳۷۷: ۴۰). از آن‌جاکه مرگان، کسی را نداشته است تا حس همدردی و همدلی او را برانگیزاند، گریه را در درون خود نگه می‌دارد و از درون می‌سوزد:

اما این نه آن شعله‌ای بود که از تنور دل بالا می‌آمد و به هزار حيله هم فرونشاند نمی‌شد. مرگان نمی‌خواست بگذارد این شعله از چشم‌هایش، از گلویش، از دست‌ها و از زیانتش بیرون بزند. نمی‌گذاشت. این بود که شعله سر به درون او می‌گذاشت و می‌سوزاند (دولت‌آبادی، ۱۳۹۷: ۱۰).

هاجر نیز از وقایع اتفاق افتاده از جمله رفتن پدر، فقط گریه می‌کند: «فقط می‌توانست بگرید و می‌گریست» (همان: ۶۸). ابرو نیز همیشه از اندوه خود، به سبب رفتن پدر سخن می‌گوید و این اندوه تا پایان داستان ادامه می‌یابد؛ هرچند از شدت آن کاسته شده است: «هر چه هست که من گاهی دلم برایش تنگ می‌شود» (همان: ۱۸۰). علی‌گناو نیز ابتدا دچار شک می‌شود؛ چنان‌که نمی‌تواند گریه کند و فقط جیغ می‌زند؛ اما بعد از مدتی کوتاه که می‌فهمد واقعا چه روی داده است، به شدت گریه و اظهار بی‌تابی می‌کند: «یک باره زوزه می‌کشد، مشت‌هایش را به سر و رو می‌کوبد و عرعر گریه‌اش را سر می‌دهد» (همان: ۱۰۷).

علاوه بر اندوه، شخص مصیبت‌دیده، بی‌قراری می‌شود. نتایج پژوهش‌ها نشان می‌دهد که «شماری از زنان بیوه، پس از مرگ شوهران‌شان دچار تحرک بی‌قرارانه

شدند» (وردن، ۱۳۷۷: ۵۱). این ویژگی در مرگان نیز در آغاز دیده می‌شود. مرگان، بعد از رفتن سلوچ، نمی‌تواند در خانه بماند، بیرون می‌رود، با افراد مختلفی سخن می‌گوید، به کدخدا سر می‌زند، دوباره به خانه باز می‌گردد و رفتارهای بی‌قرارانه از خود نشان می‌دهد. راوی این گونه این رفتار بی‌قرارانه وی را توصیف می‌کند: «بی‌قرار می‌نمود. تب و تاب داشت. یک‌جا بند نمی‌شد. از در بیرون آمد و به زیر تنور رفت. آرام نداشت. بی‌خود دور خودش می‌چرخید؛ از این سوراخ به آن سوراخ سرک می‌کشید» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۷: ۱۱).

۲-۲-۳ احساس اضطراب، درماندگی و بی‌یاوری

اضطراب از احساس خفیف نایمنی تا حملات شدید وحشت‌زدگی را شامل می‌شود. همچنین فرد، به‌خصوص بیوه‌ها، در کنار اضطراب در مراحل اولیه فقدان، احساس بی‌یاوری می‌کنند (معمدی، ۱۳۷۲: ۲۲۲). عامل درماندگی نیز بسیار همبسته اضطراب است و غالباً در مراحل اولیه فقدان دیده می‌شود. با از دست دادن همسر، فرد بازمانده، پناهگاه عاطفی خود را از دست می‌دهد (اسماعیل‌پور، ۱۳۹۳: ۳۶۷) که بدین سبب، دچار اضطراب می‌شود و احساس بی‌کسی و بی‌یاوری می‌کند. از دیگر احساس‌هایی که مرگان به آن دچار می‌شود، احساس درماندگی و اضطراب است. او در آغاز بیشتر این درماندگی خود را با شکوه و گلایه نشان می‌دهد: «راستی سلوچ رفته است؟ کجا رفته است؟ من چی؟ هاجر چی؟ پسرها چی؟ عباس و ابرو چی؟ سلوچ رفته! کدام گوری رفته؟ ما را به امان کی گذاشته و رفته؟ ها؟!» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۷: ۱۰). این سخنان، نشان می‌دهد از نظر مرگان، سلوچ، پناهگاه خانواده بوده است و بدین سبب، با رفتن او، احساس درماندگی و ترک‌شدگی می‌کند. همچنین وی در نبود سلوچ، احساس وحشت و بی‌یاوری می‌نماید:

و از همه عجیب‌تر جای خالی سلوچ بود. اما هیچ روزی جای خالی سلوچ مرگان را به این حال و نداشتن بود. دیگر این حیرت نبود. وحشت بود. هراسی تازه، ناگهانی و غریب. بی‌آن‌که خود دریابد، چشم‌هایش وادریده و دهنش وامانده بود» (همان: ۹).

یکی از عوامل ایجاد اضطراب، این است که فرد احساس می‌کند نمی‌تواند به تنهایی از عهده اداره زندگی برآید (وردن، ۱۳۷۷: ۴۲). مرگان نیز وقتی به خانه می‌آید و می‌بیند ابرو تب کرده است و می‌فهمد او را کتک زده‌اند، در گفت‌وگوی بی‌مخاطب می‌گوید:

به کدام یکی‌شان برسم؟ بالم را روی کدام یکی‌شان پهن کنم؟ به دهان کدام یکی‌شان دانه بگذارم؟ هر کی دستش می‌رسد یکی‌شان را می‌چزاند. هر کی می‌رسد یک تپ ته سری به یکی‌شان می‌زند. یک باره بیایید و ما را بخورید! همه‌مان را میان دیگ آب جوش بریزید. بیایید؛ بیایید دیگر! (همان: ۶۰).

این سخنان نشان می‌دهد مرگان نمی‌تواند به تنهایی از عهده اداره زندگی برآید؛ بنابراین احساس اضطراب و در نهایت تنهایی و بی‌یآوری می‌کند. مرگان برای کاهش این ترس و ناامنی می‌کوشد با دیگرانی همچون کدخدا و اهل زمینج ارتباط برقرار کند تا احساسات منفی‌اش کاهش یابد؛ اما ارتباط برقرار نکردن با ی، سبب می‌شود تا او نتوان این احساس منفی را به راحتی از خود دور کند. مرگان این اضطراب را در چشم هاجر نیز می‌بیند: «به چشم مضطرب هاجر» (همان: ۵۹). جز هاجر، عباس نیز دچار دل‌شوره و اضطراب می‌شود: «چرا عباس دلش به شور افتاده است. چیز گنگی می‌ترساندش. چیزی مثل به چاه و چاله افتان دخترک» (همان: ۷۰) که می‌توان گفت این چیز گنگ که در دل عباس اضطراب و ترس ایجاد کرده است و خود از آن خبر ندارد، چیزی جز رفتن پدر نیست.

۲-۲-۴ احساس حسرت

وردن (۱۳۷۷: ۴۳)، از پارکس نقل می‌کند: «حسرت و آه کشیدن، برای شخص از دست رفته در بسیاری از بازماندگان، به‌خصوص بیوه‌ها دیده می‌شود. حسرت، پاسخی طبیعی است به فقدان زمانی که فرو بنشیند، می‌تواند نشانه‌ای باشد از پایان سوگواری». مرگان نیز در نبود سلوچ، دچار حسرت و حالت نوستالوژیک می‌شود. او به یاد گذشته می‌افت؛ زمانی که آن دو هنوز ازدواج نکرده بودند و به هم عشق می‌ورزیدند: «بگذار همه

بر بام شوند و جار بزنند که مرگان و سلوچ با همدیگر می‌زنند و می‌خورند و در کارند. کی بود که جلوی خواستن مرگان را بگیرد؟ هیچ‌کس» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۷: ۱۰۱). بدین طریق مرگان با یاد کردن از دوران گذشته، بر آن دوران حسرت می‌خورد و اکنون که سلوچ رفته، می‌فهمد چقدر به او علاقه داشته است و با این یادکردها، حسرت خود را از نبود او نشان می‌دهد. عباس و ابرو نیز از گذشته که همراه پدر خود به سر کار می‌رفتند، با حسرت سخن می‌گویند و از آن دوران خوش یاد می‌کنند: «همیشه من را با خودش به زمین خدا می‌آورد. من را هم به چاه‌کنی می‌برد» (همان: ۱۸۰). این درد حسرت را نیز در گفتار علی گناو می‌توان دید؛ چنان‌که در گفت‌وگوی با ابرو با آه و حسرت سخن می‌گوید و این‌که نتوانسته آن‌گونه که باید با مادرش رفتار کند: «مگر من شیر این مادر را نخورده‌ام؟ حالا چه جور آن زن خدازده از سر تقصیرات من بگذره؟...» (همان: ۱۴۵).

۲-۲-۵ گنجی

فرد، بعد از این‌که شخص مورد علاقه خود را از دست داد، الگوهای فکری بسیار متفاوتی می‌یابد. «بعضی فکرها در مراحل اولیه عزاداری عادی است و معمولاً پس از کوتاه زمانی، از میان می‌رود؛ اما گاه فکری دوام می‌یابد و سبب احساس‌هایی می‌گردد که ممکن است منجر به افسردگی یا اضطراب شود» (وردن، ۱۳۷۷: ۴۵). گنجی یکی از این الگوهای فکری است. فرد مصیبت‌دیده اشاره می‌کند که پس از شنیدن خبر مرگ یا از دست دادن فرد مورد علاقه‌اش، فکرش بسیار آشفته است؛ به‌گونه‌ای که نمی‌تواند تمرکز داشته باشد (دولت‌آبادی، ۱۳۹۷: ۴۶). در توصیف‌هایی که مستقیم از مرگان می‌شود، به این ویژگی او، اشاره می‌شود: «مرگان گنگ و گنج بود. پریشانی کم داشت در او بروز می‌کرد. دست‌هایش را بی‌هوا در هوا تکان می‌داد. بال بال می‌زد. مرغ سرکنده» (همان: ۱۲). حتی این گنجی، در اولین کنش او ایجاد می‌شود. وقتی صبح بیدار می‌شود و می‌بیند سلوچ نیست، گنج می‌شود؛ چنان‌که پدر این زمینه به سالار می‌

گوید: «صبح که برخاستم دیدم نیست. یعنی دیشب هم... نمی‌دانم. گیج شده‌ام. هر شب می‌آمد و لب تنور سر مرگش را می‌گذاشت؛ اما دیشب گور و گم شد. دیگر نمی‌دانم» (همان: ۲۹). البته این حالت چندان دوام ندارد و زود مرگان می‌تواند بر این احساس خود غلبه کند.

۲-۲-۲ توهم

توهم، چه از نوع بصری و چه سمعی آن، از جمله رفتارهای عادی در شخص مصیبت‌دیده است. «این تجربه معمولاً شامل مناظر و تصاویری گذراست که پس از فقدان متوفی اغلب چند ثانیه به درازا می‌کشد» (وردن، ۱۳۷۷: ۴۷). مرگان نیز به صورت بسیار محدود دچار توهم می‌شود و برای مدت کوتاهی گمان می‌کند سلوچ را می‌بیند: می‌دیدا! دید؟! خودش بود. او بود که می‌آمد! سلوچ؟! از پناه آسیاب خرابه و متروک آمده بود و می‌آمد! کپانش را به دور خود پیچانده بود و می‌آمد! خودش بود! سلوچ بود؟ خواب؟ نه که! روز است. روز روشن. خود اوست (دولت‌آبادی، ۱۳۹۷: ۲۳-۲۴).

۲-۲-۲ جست‌وجو

با واکنش‌های طبیعی ماتم، رفتارهای خاصی همراه است؛ مانند حواس‌پرتی، اختلال در اشتها، گوشه‌گیری و جست‌وجو. در مرگان برخی از این رفتارها مانند جست‌وجو دیده می‌شود. او بعد از این که می‌فهمد سلوچ نیست، همواره به جست‌وجوی او می‌پردازد: «اما زن هنوز به حال خود نبود و بی‌اختیار نگاهش را این‌سوی و آن‌سوی می‌چرخاند تا مگر سلوچ یا نشانی از او - که نمی‌دانست چه می‌تواند باشد - بیابد» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۷: ۱۷) و حتی برای یافتن سلوچ به بیرون از زمینج می‌رود تا شاید نشانی از او بیابد (همان: ۲۳). بعد از این جست‌وجوها، مرگان به این نتیجه می‌رسد که مرگان رفته است و تلاش برای یافتن سلوچ، از سوی او کمتر می‌شود؛ هرچند او تا پایان داستان تقریباً به گونه‌ای به دنبال یافتن نشانه‌ای از شوهر است. برخلاف مرگان، ابراو، همواره از

دیگران، مادر، عباس، علی گناو و دایی امان، جویای یافتن نشانه‌ای از پدر است و در واقع، رفتن سلوچ، این واکنش را بیشتر در او برانگیخته است.

۲-۲-۸ گوشه گرفتن

از ویژگی‌های فرد مصیبت‌دیده، گوشه‌گرفتن از دیگران است: «کسانی که متحمل ضایعه‌ای شده‌اند، غیرعادی نیست که بخواهند از دیگران کنار بکشند. این نیز معمولاً پدیده‌ای است که زودگذر و اصلاح خواهد شد» (وردن، ۱۳۷۷: ۴۹). مرگان نیز برای مدتی از دیگران، گوشه‌گیری می‌کند، کاری انجام نمی‌دهد، چندان با مردم از نظر عاطفی رابطه برقرار نمی‌کند و اگر کاری هم انجام می‌دهد، برای به دست آوردن پولی است؛ اما در ادامه دست از این گوشه‌گیری می‌کشد و نه تنها برای دیگران کار انجام می‌دهد، بلکه با آنان به خنده و خوش‌طبعی می‌پردازد. حتی در گرفتن مزد چندان سخت‌گیری نمی‌کند و برایش چندان اهمیت ندارد: «حالا کسی مزدی به دامنش برید یا نه، اهمیت نداشت» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۷: ۳۷۰). خود داوطلبانه کارهای دیگران را انجام می‌دهد؛ چنان‌که شلوار حاج سالم را می‌دوزد، به خانه‌های دیگران رسیدگی می‌کند، به پخت و پز می‌پردازد و برای دیگران آب می‌آورد (همان: ۳۷۱-۳۷۲). بدین ترتیب مرگان احساس‌ها، شناخت‌ها و رفتارهایی را که یک فرد مصیبت‌دیده دارد، تجربه می‌کند و دوباره به زندگی عادی باز می‌گردد. علی گناو نیز برای مدتی از دیگران گوشه می‌گیرد و در خود فرو می‌رود (همان: ۱۴۵)؛ اما این گوشه‌گیری چندان می‌پاید و خیلی زود حداقل با مرگان و فرزندانش، ارتباط برقرار می‌کند.

۳. نتیجه‌گیری

نتایج این پژوهش، نشان‌دهنده این است که دولت‌آبادی در رمان جای خالی سلوچ، نه تنها به طرح مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه روستایی ایرانی مقارن مدرن شدن پرداخته، بلکه با کمک صناعت‌های داستان‌نویسی، وضعیت روحی

شخصیت‌ها را متأثر از این وضعیت‌ترسیم کرده است. در این رمان، خانواده سلوچ، رفتن او را از زمینج به سبب مشکلات مختلف، به «مرگ» او تعبیر کرده و مانند یک انسان ماتم‌دیده در برابر آن واکنش نشان داده‌اند. از همان آغاز داستان، مرگان، واقعیت فقدان- رفتن سلوچ- را می‌پذیرد؛ اما به سبب شدت درد و اندوه ناشی از این مسأله، گاهی از مکانیسم‌های دفاعی مختلفی استفاده می‌کند؛ چنان‌که با استفاده از مکانیسم دفاعی انکار معنی فقدان، به تحقیر سلوچ می‌پردازد، یا با فراموشی انتخابی، می‌کوشد حتی از بردن نام سلوچ در خانه جلوگیری کند، یا به اعضای خانواده در این زمینه، دروغ می‌گوید تا با کاستن از درد مصیبت، غم نبود سلوچ را برای خود راحت‌تر کند. هاجر، واقعیت فقدان را می‌پذیرد؛ اما عباس و ابراو، به شیوه‌های مختلف از جمله داشتن شک و انکار معنی فقدان، گذر از مرحله اول سوگ را به تأخیر می‌اندازند که این امر نه تنها از دردشان نمی‌کاهد، بلکه آنان را دچار اضطراب و تشویش می‌کند. در مقابل شخصیتی مانند علی گناو، هنگام مرگ مادرش، خیلی زود واقعیت فقدان را می‌پذیرد. می‌توان گفت علت به تأخیر افتادن پذیرش واقعیت فقدان در خانواده سلوچ، به وضعیت اقتصادی آنان باز می‌گردد. چون خانواده سلوچ از نظر اقتصادی، نامناسب است، آنان با استفاده از مکانیسم‌های مختلف، به خود می‌قبولانند که پدر بازخواهد گشت و زندگی- شان را سامان خواهد داد. در زمینه گذر از درد مصیبت، مرگان گاهی این مرحله را انکار می‌کند و درد و اندوه درون خود را به عوامل دیگری نسبت می‌دهد؛ اما سرانجام و با گذر زمان، این امر را می‌پذیرد و او درگیر تکلیف سوم، یعنی انطباق با محیط بدون حضور شخص متوفی می‌شود. از میان فرزندان نیز تنها عباس درد مصیبت را انکار می- کند که این انکار به شکل تغییر شکل یافته، یعنی خشم خود را نشان می‌دهد؛ اما همه اعضای خانواده، بعد از سه ماه می‌توانند مرحله درد مصیبت را پشت سر بگذارند. مرگان و فرزندان، با کسب مهارت‌های جدید، پذیرش تغییر در محیط و تعریف دوباره از وظایفشان در زندگی، می‌کوشند خود را با محیط بدون سلوچ تطبیق دهند. در این مرحله، آنان وظایف سلوچ مانند انجام کارهای بیرون از خانه و تأمین معاش را انجام

می‌دهند و حتی مرگان خود، جای سلوچ را برای فرزندان می‌گیرد. علی گناو نیز بدون فروخواباندن درد مصیبت و اظهار آن، این مرحله را پشت سر می‌گذارد؛ اما در مرحله سوم، در زمینه معنای زندگی و مرگ به فکر واداشته می‌شود که با ازدواج با هاجر، می‌تواند حسی تازه برای ادامه زندگی، در خود ایجاد کند. در مرحله پایانی، مرگان، از شدت دل‌بستگی خود به سلوچ می‌کاهد، به فرزندانش عشق می‌ورزد، با حالت شادی، با همسایگان و اطرافیان رابطه برقرار می‌کند، کارهای آنان را بدون چشم‌داشتی انجام می‌دهد. هاجر و علی گناو، با هم ازدواج می‌کنند و بدین ترتیب جای متوفی تغییر داده می‌شود و ابرو نیز علاقه به پدر را با عشق به تراکتور و کار با آن جابه‌جا می‌کند و بدین ترتیب، همه شخصیت‌ها به زندگی عادی باز می‌گردند. در مراحل نخستین سوگ، شخصیت‌ها دچار احساس‌ها، شناخت‌ها و رفتارهای مختلفی می‌شوند؛ چنان‌که مرگان گیج می‌شود، دست به جست‌وجو می‌زند، دچار توهم بصری-دیدن سلوچ- می‌گردد و کم‌کم از ارتباط خود با دیگران می‌کاهد. همچنین او، از رفتن سلوچ، احساس خشم می‌کند و این خشم خود را به همراه پرخاشگری به سلوچ، فرزندان و اطرافیان نشان می‌دهد. اندوه و غم، درون او را می‌سوزاند و به سبب از دست دادن حامی عاطفی خود، دچار اضطراب، درمانگی و ترس می‌شود. ابتدا برای کاستن از این احساس‌ها و حالت‌ها، به اطرافیان و اهالی روستای زمینج پناه می‌برد که از نظر روانشناسی، برای کاستن از درد مصیبت، بسیار مؤثر است؛ اما نه‌تنها آنان به مرگان کمی نمی‌کنند، بلکه با ایجاد مزاحمت‌های مختلف، موجب می‌شوند تا این هیجان‌ها و احساس‌های منفی در او شدت بیشتری بیاند. مرگان در پایان با وجود همه سختی‌ها، با گذر زمان و با تکیه بر خود، این درد مصیبت را پشت سر می‌گذارد. در دیگر شخصیت‌ها نیز این احساس‌ها، هیجان‌ها و خشم‌ها دیده می‌شود؛ چنان‌که هاجر مضطرب می‌شود، ابرو اندوهگین و همواره در جست‌وجوی پدر است، بر عباس بیشتر خشم مستولی می‌گردد و علی گناو به سرزنش خود می‌پردازد و احساس گناه می‌کند؛ ولی در پایان، آنان نیز می‌توانند بر این احساس‌ها و هیجان‌ها غلبه کنند و به زندگی بازگردند.

گفتنی است دولت‌آبادی در این رمان، مطابق با نظر وردن، در یک سیر خطی و به ترتیب، چهار مرحله سوگ را توصیف کرده که البته بیشتر حجم کتاب را به دو مرحله نخستین و به‌ویژه گذر از درد مصیبت اختصاص داده است. از نظر وردن این مرحله اهمیت خاصی دارد؛ زیرا در صورتی که شخص در این مرحله بماند، رفتارهای غیرعادی و نابهنجار از خود نشان می‌دهد که این امر، می‌تواند زندگی فرد را دچار اختلال کند؛ بنابراین مشاوران و اطرافیان، باید کاری کنند که شخص مصیبت‌دیده بتواند بعد از مدتی حدود سه ماه، این مرحله را پشت سر بگذراند. دولت‌آبادی نیز در رمان خود، این مرحله مهم را برجسته کرده و نشان داده است که اشخاص جامعه داستانی که می‌توان گفت مظهر افراد جامعه واقعی نیز هستند، نه تنها به شخصیت‌های مصیبت‌دیده به‌ویژه هم‌مرگان کمکی نمی‌کنند و به حمایت از او نمی‌پردازند، بلکه می‌کوشند به گونه‌های مختلف به شخصیت و آسیب‌بزنند که این امر، سبب می‌شود مرگان سخت‌تر این مرحله را پشت سر بگذارند و به رفتارهای نابهنجاری مانند خشونت علیه خود و اطرافیانش دست بزنند.

کتاب‌نامه

اسماعیل‌پور، خلیل، بخشعلی‌زاده مرادی، شهناز (۱۳۹۳)، «شدت واکنش‌های سوگ ناشی از فوت خویشاوندان درجه یک»، *مجله روانپزشکی و روانشناسی بالینی ایران*، س ۲۰، ش ۴، صص ۳۶۳-۳۷۱.

پاینده، حسین (۱۳۹۷)، *نظریه و نقد ادبی: درسنامه‌ای میان رشته‌ای*، تهران: سمت.

پورقرب، بهزاد (۱۳۹۷)، «نقد فمینیستی بوم‌گرای رمان جای خالی سلوچ»، *ادبیات*

پارسی معاصر، س ۸، ش ۲، صص ۱-۱۸.

تادیه، ژان ایو (۱۳۷۷)، *نقد ادبی در سده بیستم*، ترجمه محمدرحیم احمدی، تهران:

سوره.

تحلیل شخصیت در رمان جای خالی سلوچ بر اساس نظریه تکالیف سوگ «وردن»، ظاهری عبدهوند ۱۷۵

تایسن، لوئیس (۱۳۸۷)، *نظریه‌های نقد ادبی معاصر*، ترجمه مازیار حسین‌زاده و فاطمه حسینی، تهران: نگاه امروز و حکایت قلم نوین.

تسلیمی، علی (۱۳۹۵)، *نقد ادبی: نظریه‌های ادبی و کاربرد آنها در ادبیات فارسی*، تهران: اختران.

تسلیمی، علی (۱۳۸۸)، *گزاره‌هایی در ادبیات معاصر ایران (داستان): پیشامدرن، مدرن، پسامدرن*، تهران: کتاب آمه.

دولت‌آبادی، محمود (۱۳۹۷)، *جای خالی سلوچ*، تهران: چشمه.

خداپناهی، محمدکریم (۱۳۹۶)، *انگیزش و هیجان*، تهران: سمت.

رحمانی، کیومرث و کمار، سوبه‌اش (۱۳۹۶)، «خشونت علیه زنان در رمان جای خالی سلوچ و رمان گودان»، پژوهش

ادبیات معاصر جهان، ش ۱، دوره ۲۲، صص ۱۵۱-۱۸۱.

رفیعی، مانی و همکاران (۱۳۹۷)، «شناخت فقدان‌های تجربه شده در تاریخچه زندگی جوانان ساکن تهران: یک پژوهش

پدیدارشناختی»، *فصلنامه فرهنگ مشاوره و روان‌درمانی*، س ۱۰، ش ۳۷، صص ۶۳-۹۸.

ریو، جان مارشال (۱۳۹۶)، *انگیزش و هیجان*، ترجمه یحی سید محمدی، تهران: ویرایش.

سلدن، رامان و ویدوسون، پیتر (۱۳۹۷)، *راهنمای نظریه ادبی معاصر*، ترجمه عباس مخبر، تهران: بان.

سلیمانی، محسن (۱۳۹۱)، *رمان چیست؟*، تهران: سوره مهر.

سناپور، حسین (۱۳۸۳)، *ده جستار داستان‌نویسی*، تهران: چشمه.

شایگان‌فر، حمیدرضا (۱۳۸۴)، *نقد ادبی: معرفی مکاتب نقد و تحلیل متونی از ادب فارسی*، تهران: دستان.

۱۷۶ پژوهش‌های بین‌رشته‌ای ادبی، سال اول، شماره دوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۸

شیری، قهرمان (۱۳۸۶)، *مکتب‌های داستان‌نویسی در ایران*، تهران: چشمه.
فرانکن، رابرت (۱۳۸۴)، *انگیزش و هیجان*، مترجمان حسن شمس‌آبادی و همکاران،
تهران: نشر نی.

کلانتری، مهرداد و همکاران (۱۳۹۴)، *سوغ و داغ‌دیدگی در کودکان و نوجوانان*، تهران:
کتاب ارجمند.

معتمدی، غلامحسین (۱۳۷۲)، *انسان و مرگ: درآمدی بر مرگ‌شناسی*، تهران: مرکز.
موسوی، سمیرا و همکاران (۱۳۹۵)، «اثربخشیدرمانسوگیمارگونبر نشان‌های سوگیمارگون:
پژوهش‌موردی»،

پژوهش‌های مشاوره، س ۱۵، ش ۵۸، صص ۱۳۱-۱۵۵.

میرعابدینی، حسن (۱۳۸۶)، *صدسال داستان‌نویسی ایران*، جلد سوم و چهارم، تهران:
چشمه.

نصراصفهانی، محمدرضا و شمعی، میلاد (۱۳۸۶)، «تحلیل عنصر شخصیت در رمان
جای خالی سلوچ اثر محمود دولت‌آبادی»، *مجله زبان و ادبیات فارسی دانشگاه
سیستان و بلوچستان*، س ۵، صص ۱۵۳-۱۷۶.

وردن، ج. ویلیام (۱۳۷۷)، *رنج و التیام در سوگواری و داغ‌دیدگی*، ترجمه محمد قائد،
تهران: طرح نو.